

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ







حامد عسگری





سرشناسه: عسکری، حامد، ۱۳۶۱ - گردآورنده عنوان و نام پدیدآور: حانیه/حامد عسکری. مشخصات نشر: قم: نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها، دفتر نشر معارف. مشخصات ظاهری: ۹۳؛ ۱۴/۵ × ۲۷/۵ س.م. فروست: کتاب فیروزه‌ای. شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۴۱-۵۶۳-۷ وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴ Persian fiction -- 20th century شناسه افزوده: نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها. دفتر نشر معارف رده بندی کنگره: PIR۸۱۵۱ رده بندی دیویی: ۸۴۳/۶۲ شماره کتابشناسی ملی: ۹۴۵۲۴۸



حانیه

■ نویسنده: حامد عسکری ■ ویراستار: فهیمه پوریا (گروه متنوک)
 ■ طراح جلد: محمدحسین مؤیدی ■ صفحه‌آرا: محمد صادق صالحی
 ■ ناشر: دفتر نشر معارف ■ نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۲ ■ شمارگان: ۲۰۰۰ جلد ■ شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۴۱-۵۶۳-۷ ■ قیمت: ۸۵,۰۰۰ تومان

دفتر نشر معارف قم، خیابان شهدا، کوچه ۳۲، شماره ۳، تلفن و نمابر: ۰۲۵-۳۷۷۴۰۰۰۴

مدیریت پخش (مرکزی) قم، شرکت پاتوق کتاب، تلفکس: ۰۲۵-۳۱۰۷۷

مراکز پخش

- اراک: ۰۲۸-۳۲۲۲۹۰۸۶ ■ ارومیه: ۰۲۳-۳۴۷۷۸۲۳ ■ اصفهان: ۰۹۱۳-۸۰۳۵۰۹۸
- اهواز: ۰۶۱-۳۲۲۲۸۰۰۰ ■ بابل: ۰۱۱-۳۵۳۰۵۳۵۵ ■ بجنورد: ۰۲۱-۳۲۲۵۶۳۲۱
- بردسکن: ۰۵۱-۵۵۴۳۰۱۲۱ ■ بندرعباس: ۰۷۶-۳۳۶۱۷۵۵۷ ■ بیرجند: ۰۵۶-۳۲۴۵۸۵۱۲
- نوبت‌حیدریه: ۰۵۱-۵۲۲۸۶۵۰۰ ■ تهران: ۰۲۱-۸۸۹۱۱۲۱۲ ■ دهدشت: ۰۲۱-۷۴۴۴۱۲۷
- رشت: ۰۱۳-۳۲۳۳۴۵۶۹ ■ زاهدان: ۰۵۴-۳۳۲۲۸۸۷۹ ■ زنجان: ۰۲۴-۳۳۳۶۴۲۵
- ساری: ۰۱۱-۳۲۲۵۲۰۵ ■ سبزوار: ۰۵۱-۴۴۲۲۴۰۴ ■ سمنان: ۰۲۳-۳۳۴۵۳۲۱۱
- شهرکرد: ۰۳۸-۳۲۲۵۰۰۰۴ ■ شیراز: ۰۷۱-۳۲۳۴۴۶۱۴ ■ قزوین: ۰۲۸-۳۳۲۴۰۰۷۶
- قم: ۰۲۵-۳۷۷۲۵۰۰۳ ■ کازرون: ۰۸۳-۶۸۱۳۰۸۲ ■ کرمان: ۰۹۱۷-۳۲۲۳۱۴۶۶
- کورمانشاه: ۰۳۷-۳۷۲۲۸۴۱۱ ■ گرگان: ۰۱۷-۳۲۲۲۷۸۰۰ ■ مشهد: ۰۳۳-۳۲۵۷۵۹۶۳
- ملایر: ۰۸۱-۳۳۳۵۱۲۷۶ ■ مهر: ۰۹۱۷-۰۶۱۷۲۶۲ ■ نیریز: ۰۷۱-۵۳۸۲۱۶۹۰
- یاسوج: ۰۲۲-۳۳۲۲۸۶۲۲ ■ یزد: ۰۷۴-۳۳۳۳۳۲۹۵

www.NashreMaaref.ir ; E-mail: info@nashremaaref.ir

 NashreMaaref.Official 

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.



نمی‌دانم چرا این صفحات را سیاه کردم و برایتان نوشتم. به خودم قول داده بودم، تا به جایی که خودم می‌دانم و خودتان می‌دانید، نرسیده‌ام، از شما کلماتی جسارت کرده بر زبان جاری نکنم ولی نشانه‌ای فرستادید و چیزی دیدم که مجبورم کرد. یک جایی به داد من رسیدید و دستم را گرفتید که هیچ‌کس فکرش را نمی‌کرد بشود آنجا هم شما را صدا کرد. شما یقین منید خانم جان و حالا که دارم این صفحات را پیوست می‌کنم به ایمیل ناشر، نفیسه را هم صدا کرده‌ام و آدرس فایل این کتاب را روی لپ‌تاپ نشانش داده‌ام که یک نسخه‌اش را داشته باشد و اگر کتاب دم‌دست نبود، پرینت بگیرد و در کفم بگذارد. اگر شب اول قبر را دوام آورد و با خودم نسوخت، حتماً آن دنیا به‌کارم می‌آید تا سندی باشد برای این که بگویم من به‌رغم همه خرابکاری‌هایم، شما و بچه‌هایتان را دوست داشتم و این کاغذها را سیاه کردم و دوست داشتنتان را جار زدم، مظلومیتتان را جار زدم. یقین دارم همین چند صفحه کاغذ، آنجا به‌کارم می‌آید.

راستش خودم هم نمی دانم چه نوشته ام. نمی دانم در کدام دسته ادبی می شود دسته بندی اش کرد. شما هم خیلی پی این نباشید که با چه مواجهه آید. نامه است و نامه را آدم برای عزیزانش می نویسد. من هم نامه نوشته ام برای یک اسم، یکی که همه مان وقت هایی که خیلی مستأصل می شویم، می رویم سراغش، کسی که قسم راستمان است و هرکس به آن قسم مان بدهد، ردخور ندارد.



نامه اول:

دوباره همان خواب را دیدم، حانیه! اینجا هم ولم نمی‌کند، اینجا توی ارتفاع سی و پنج هزار پایی از آب‌های آزاد، وسط اقیانوس، جایی بین یونان و اسپانیا! کاش بودی! گفتم من مرد این سفر یک نفره نیستم، من مرد تنها رفتن این راه نیستم! گفتی: «پی خواستم که آمدی، قوی تر از این حرف‌ها دیدمت.» من جنگجویی سلحشور بودم که در بازوایم قدرت همه شوالیه‌های جهان بود، چون داشتم با همه می‌جنگیدم که تو را به دست بیاورم، با پدرم، با پدرت، با بی‌پولی، با دانشگاه، با معاف نشدن، با همه، و فقط تو بودی. نادری بودم که هندوستان بیست و پنج سالگی ات را آبادی به آبادی آمده بودم و به خودت گفتم الان کجای سرزمین توأم. یادت می‌آید، حانیه؟ یادت می‌آید خندیدی و گفتی: «آره خب، فقط تو فتح کردی! من هم تسلیم محض بودم، بی مقاومت!» گفتم: «نکردم؟» گفتی: «از آدم علیه السلام به این طرف، مردها فکر می‌کنند، انتخاب می‌کنند، ولی این جوری نیست. این زن‌هایند که انتخاب می‌کنند چه کسی انتخابشان کند. این هم یکی از هزاران چیزی است که شما فکر می‌کنید خودتان کشفش کرده‌اید، ولی ما سر راهتان گذاشتیم و صدایش را هم درنیاوردیم. همه مردها فکر می‌کنند این مخ‌زدن، توانایی و تخصص و نبوغ خودشان است. نه جانم. این ما زن‌هاییم که انتخاب می‌کنیم مخمان را بزنند.

این ماییم که زنون ابتدای زندگی را رنگ می دهیم و زنون می شود زن.»
 من مرد تنها سفر رفتن نیستم، حانیه، آن هم این همه دیر، این همه دور. دوباره خواب دیدم، حانیه. توی یک شهرم، یک شهر قدیمی با دیوارهایی کاهگلی. قدیم است، خیلی قدیم. از هرکه می پرسیم کجایم، هیچ کس انگار مرا نمی بیند. روح هستم انگار، مردم از میان سینه ام رد می شوند. تشنه ام. یک مشت کاغذ زیر بغلم دارم. لپ تا پم هم هست. گیج و منگ توی کوچه ها قدم می زخم. جز صدای ماغ شتری در دوردست و قدقد چند مرغ و خروس، صدایی در شهر نیست. توی خواب هی قدم می زخم، هی سؤال می کنم، هی دست به دامان اهالی می شوم. هیچاهیچ. انگار نیستم. انگار توی دیگ بزرگ مسی دارم داد می زخم، توی آکواریوم. کلمه ها توی آب قلپ پلپ حبابند و انگار از دهان بیرون نیامده بخار می شوند. کوچه به کوچه شهر را ورق می زخم و به گورستانی شکسته می رسم. وسط گورستان زنی سیاه پوش نشسته بالای مزاری و گریه می کند. به سمت زن می روم. نمی رسم. می روم. نمی رسم. انگار کف این سنگ راه تردمیل گذاشته باشند! انگار زن سراب است! این زن کیست که صدا و تصویر گریه هایش آخرین چیزی است که می بینم و می شنوم؟ باورت می شود، حانیه؟ باورت می شود که همه خوابم همین است؟ خوابم به این زن ختم می شود، گاهی توی گورستانی شکسته، گاهی میان معبدی یا مسجدی مثلاً یا جایی مثل عبادتگاه. هرچه هست، جای مقدسی است.
 آدمیزاد هشتاد درصد بدنش آب است. من می گویم اشک است. اشک خیلی چیز خوبی است لا کردار، آبادی چشم است. بزرگ ترین تمدن ها کنار رودخانه ها پدیدار شده اند. مگر نه؟ فرقی نمی کند در خوابم این زن کجا باشد، در چه حالی باشد. گریه می کند و با وجود این که پشتش به من است و دور، می فهمم دارد گریه می کند. به گریه می افتم و بیدار می شوم. حالاتوی این ارتفاع، درست بالای این اقیانوس، دوباره به خوابم آمد. از کوله ام پتویی که

داده بودی را برداشتم، بالش بادکنکی را هم. با چند نفس سنگ باد شد و انداختم دور گردنم. چند صفحه اعترافات روسو را خواندم، دیدم تمرکز ندارم، غلاف کردم. چشم‌بند را روی چشم‌هایم کشیدم و هنوز چشم‌هایم گرم نشده، دوباره پرت شدم توی شهر. این خواب‌ها چیست، حانیه؟ این زن با من چه کار دارد؟

از همین اولین ساعات سفر، از همین اولین ساعات رفتن، با خودم عهد کرده‌ام برایت بنویسم. رفتن از تو، رفتن نبود، کندن بود. چه حکمتی است در این رفتن؟ اصلاً بین من و تو کدامان ماندیم و کدامان رفتیم؟ جایی که باید ماند، کجاست و جایی که باید رفت، کجا؟ آپارتمان کوچک من در نیویورک یا خانه‌ی قشنگ شما در خیابان بهار؟ من نیستم یا تو نیستی؟ سرانگشت‌هایم مدام گزگز می‌کند برای نوشتن. پراز سؤال و افتاده‌ام پی پاسخ‌هایم، هر کجای دنیا که باشد. من برایت می‌نویسم و یک روز که بودی... بودی؟ یا چه می‌دانم، یک روز که بودم، سرت را که بر شانه‌ام گذاشتی، دانه‌دانه این نامه‌ها را می‌خوانم برایت. تو چای می‌ریزی. بعد همین‌طور که موهایت را زل زده‌ای به هیچ، به خلاً، می‌شنوی. ما دوباره هم را می‌بینیم. من به خودم قول داده‌ام. شاید دور شاید دیر، ولی حتماً و قطعاً.